

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

مجتبی درویش – ارسالی: آرمان
۳۰ سپتمبر ۲۰۲۳

مختصری از زندگی جاودانه یاد قاضی ضیاء (مختار)*

«چه سروقامتی که با تبر جلاد بر زمین افتاد؛ و چه فولادی آبدیده
ای که دست و پایش بشکست؛ اما شخصیت، اراده و غرور ملی
و انقلابیش نه شکست و نه خم نشد و بحق به
"فولاد زندان پلچرخ" مشهور گشت!»



به پایداری مختار قهرمان سلام:

در یکی از روزهای زمستان سال ۱۳۳۰ خورشیدی در قلعه هزاره های چنداول کابل کودکی به دنیا آمد که والدینش اسم او را احمد ضیاء گذاشتند. پدرش احمد خان نام داشت که سال ها قبل از قول خویش حصه اول بهسود به کابل مسکن گزین شده بود.

محله چنداول در آن روزگار حال و هوای دیگری داشت. گذرهای دوازده گانه آن عبارت بودند از: گذر جوانشیر، خاقیا، سه دوکان، شاهین چی ها، قرتا (کرد ها)، کله خور ها، قلعه هزاره ها و غیره. اکثریت باشندگان چنداول پرآوازه مردمان تهیدست، اما سخت کوش و با مناعت بودند. صد ها خانواده تهیدست در کوچه های پیچاپیچ آن به سختی روزگار می گذشتانند. میر علی اصغر شعاع، سید اسماعیل بلخی، اسماعیل مبلغ، احمد علی کهزاد و... مبارزات شان را در میان همین محرومان آغاز کرده بودند.

خانه های یک منزله و دو منزله با تخت بام های کلان پهلوی هم ساخته شده بود. در چهار سو ها دوکان های، قصابی، آهنگری رنگ آمیزی، دباغی، عطاری و دستار بافی به چشم می خورد. دستار خط دار چنداولی که از شهرت خوبی برخوردار بود، با دست های پربرکت بافنده های این منطقه ساخته می شد.

زمستان ها که برف سنگین می بارید، کوچه های چنداول را پر از برف می کرد. باشندگان این منطقه از بالای برف های کوچه به بام بالا شده، داخل خانه های شان می شدند. در موسم بهار کوچه های تنگ و تاریک و سرپوشیده لبریز از آب می گردید و آمد و شد رهگذر ها را به مشکل جدی رو به رو می کرد، به ویژه افراد نابلد تا کمر در چقوری های کوچه ها، در گل و لای فرو می رفتند.

ساکنان این محل اکثراً حمال، چوب شکن، سقاء یا کارگران روزمزد بودند. پسانتر ها که افراد پولدار خانه های شان را به کرایه داده و از چنداول به مناطق کارته چهار، کارته سه، دارالامان و وزیر اکبر خان نقل مکان نمودند، این منطقه به یکی از مراکز فقیر نشین و محروم شهر کابل مبدل گردید.

تهیدستان میان لباس زمستانی و تابستانی فرقی نمی شناختند. لباس های مندرس در چهار فصل سال از تن آنها کنده نمی شد. کمتر کسی بود که به داکتر و دارو دسترسی داشته باشد. تنها داکتر سید حشمت یکی از داکتران با احساس و غریب پرور بود که فقراء جهت معاینه و تداوی نزد او می رفتند. او تحصیل یافته اروپا بود و تنگدستان را رایگان تداوی می کرد. گاهی اوقات پول ادویه را نیز از جیب خود می داد. از همین رو مردمان نادار به او احترام زیاد داشتند. با دریغ که این داکتر با وجدان در هنگام جوانی به شکل مرموزی وفات یافت. یادش گرامی باد!

احمد ضیاء از آوان کودکی به پای صحبت های پدر باسوادش می نشست و از سخنان گهربار او فیض می برد. پدر بزرگوار او سرگذشت حزن انگیز کارگران تونل درونته و سروبی را به او قصه می کرد. نگون بختانی که به خاطر قوت و لایموت تن به انجام کارهای شاق و پرمخاطره داده و عده ای از آنها در جریان کار، جان های شیرین شان را از دست داده بودند. وی از رشادت و صفات نیک انسان های نامداری چون شاه نور، امیرک و از مبارزانی چون سید احمد خان، یزدان خان و مادر یزدان خان داستان ها می گفت.

افراد سالخورده منطقه چنداول، از کارنامه ها و مبارزات شخصیت هائی چون مهدی خان چنداولی، ملا فیض محمد کاتب، ماما ابراهیم، احمد قلی خان، سید احمد خان، شاه نور و ابراهیم خان گوسوار برای جوانان معلومات می دادند. احمد ضیاء در سال ۱۳۳۷ شامل مکتب ابتدائیه پارسا واقع چنداول کابل گردید. اکثریت هم صنفی های او توان خرید قلم و کاغذ را نداشتند و با شکم های خالی، دست های پینه بسته و گونه های پر از داغ سالدانه به مکتب می آمدند. این ها علاوه بر پیشبرد درس و تعلیم مکتب، یار و مددگار خانواده های شان نیز بودند. ضیاء مکتب ابتدائی را با موفقیت به پایان رسانید. در سال ۱۳۴۳ شامل لیسه نادریه شد. طی این سال ها قحطی و گرانی بیداد می کرد و انبوه عظیمی از دهقانان کمزمین و بی زمین خانه و کاشانه شان را ترک گفته، به محله های فقیرنشین شهر کابل پناه آوردند.

احمد ضیاء جوان پس از فراغت از لیسه نادریه غرض ادامه تحصیل وارد فاکولته حقوق پوهنتون کابل شد و در سال ۱۳۵۳ از آن فاکولته فارغ گردید. وی بعد از سپری کردن شش ماه عسکری، به حیث حقوقدان در محکمه اختصاصی پولیس شروع به کار کرده و سپس در محکمه خانوادگی ولایت کابل اجرای وظیفه نمود.

ایام جوانی احمد ضیاء دوران مبارزات روشنفکری بود. فقر و فلاکت توده های مردم ظلم و بیداد اربابان قدرت و رویداد های درد انگیز محیط زندگی، در اندیشه و رفتار او اثر گذاشت. او نمی توانست بر بدبختی های مردمش چشمانش را ببندد و یا با بی تفاوتی حیوانوار از کنار آنها بگذرد. لذا، این جوان عصیانگر در جست و جوی همراهانی برآمد که به کمک آنها مناسبات ظالمانه اقتصادی- اجتماعی را از بین ببرد. لازمه چنین حرکتی فرا گرفتن دانش مبارزه به ضد بی عدالتی و ستم بود. فلسفه، تاریخ و فقه را نزد شهید اسماعیل مبلغ فرا گرفت. با جمعی از دوستانش چون شهید شیخ رضوانی (از قره باغ غزنی که در کشور ایران به دست حزب اسلامی کشته شد)؛ رو سوی منابر و تکلیای چنداول و وزیرآباد کرد و با موعظه های آتشین مردم را به قیام دعوت کرد سخنرانی های ضیاء روی محرومیت توده های فقیر جامعه و ستم اربابان قدرت متمرکز شده بود. او مردم را به حقوق شان آگاهی می داد و چهره دشمنان مردم را افشاء می کرد. تنها به وعظ روی منابر و تکلیا اکتفاء نکرد، بل همراه با عده ای از دوستانش اتحادیه هائی را نیز تأسیس نمود. دید فراخ او به قضایای اجتماعی اجازه نمی داد که در دام تمایلات تنگ نظرانه قومی اسیر شود. او سرنوشت اقوام و ملیت های ساکن افغانستان را در پیوند با هم می دید و راه حل مشکل افغانستان را در گروه قومی خاصی سراغ نمی کرد. من بار ها از زبان او شنیده ام که می گفت: رهائی ملیت هزاره وقتی میسر است که تمامی ملیت های ساکن افغانستان از چنگال ظلم و ستم رهائی یابند.

بزرگان، روشنفکر را به ماهی و مردم را به آب تشبیه کرده اند. ضیاء این مثل را با تمام وجودش در میدان عمل تطبیق کرد. هر کجائی که مردم بود، آن جا می رفت و با مردم بودن را شرط بنیادین مبارزه و پیروزی به حساب می آورد. در محافل عروسی، ختم و خیرات و مرگ و میر مردم سهم می گرفت و کوچک ترین نمودی از بزرگ منشی و برتر بینی در وجودش دیده نمی شد. کاری خلاف عقاید، آداب و سنن جامعه از او سر نمی زد. در نگهداری مناسبات شخصی ثابت قدم بود. حریم خانوادگی افراد را محترم می شمرد. صداقت دوستی و وفاداری را چون مردمک دیده عزیز می داشت. این خصائل، او را محبوب دل های مردمان ساده و فقیر جامعه ساخته بود.

جهان بینی و شخصیت ضیاء پیوسته به پله های تحول و تکامل گام می گذاشت و از دانی به عالی ارتقاء می یافت. وی مطالعات عمیق و گسترده ای را در رشته های مختلف علوم روی دست گرفت و به دریافت های نوین و پرمحتوا تری رسید. در جمع ما هیچ کسی به پایه قدرت تحلیل و استدلال او نمی رسید. روزی در منزل آقای مبلغ بحثی در میان افتاد. احمد ضیاء عالمانه و مستدل اوضاع را به ارزیابی گرفت. مبلغ از جا برخاست و ضیاء را در آغوش کشید. در این محفل، ضامن علی واحدی نیز حاضر بود. واحدی جوان بغایت با استعداد و مربوط یک خانواده تهیدست می شد. پدرش در سرای زرداد جوانی گری می کرد. در اثر کوشش ضیاء، ضامن علی به فلسطین رفت و چند سالی در آنجا جنگ های چریکی فرا گرفت. پس از تجاوز روس ها به افغانستان دوباره به وطن برگشت و علیه روس ها و حزب مزدور "خلق" دست به مبارزه زد. نامبرده در سال ۱۳۵۹ توسط "خاد" دستگیر و در سال ۱۳۶۱ اعدام شد.

افکار بلند و تصمیم قوی ضیاء برای پایه ریزی یک سازمان انقلابی که در جریانات سیاسی - نظامی کشور اثر گذار باشد و از منافع فقیر ترین طبقات جامعه به دفاع برخیزد، باعث گردید که فعالیت های خود را با سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) پیوند زند. تماس نزدیک و مستقیم مختار (نام مستعار سازمانی احمد ضیاء) با زنده یاد عبدالمجید کلکانی، سبب شد که افکار و برنامه های او در مسیر متکامل تری ره باز نماید. من شاهدی که تمام وجود او پاره ای از تلاش، امید و مبارزه شده بود. چون موج بی قرار می تپید و با عشق و دلگرمی در جهت تحقق اهداف و وظایف "ساما" عرق می ریخت. آنقدر جدی و پرحرارت بود که گوئی هیچ امر ناشدنی در دنیا وجود ندارد. ضیاء کسی نبود که فلسفه بیافد و لاف بزند. در هر کاری پیشقدم می شد و از دشوار ترین عملی هراس نداشت. در امور تشکیلاتی تبحر داشت و به جرأت می توان گفت که او یکی از تشکیلاتچی های ماهر و زبده زمان خود بود.

شجاعت و اعتماد به نفس او به حدی قوی بود که وقتی گروهی از یاران بامیانی و میدانی اش سلاح مصادره شده لوای حسین کوت را به طرف جبهه می بردند، حزب اسلامی در دره پارسا آنها را در بند کشید و سلاح شان را به غنیمت گرفت. قاضی ضیاء بلادرنگ به سوی منطقه حرکت کرد و به کمک منطق و اعتباری که نزد مردم محل داشت، همه را از بند نجات داد.

با بالا رفتن گراف جنایات "حزب دموکراتیک خلق"، عکس العمل بحق مردم نیز افزایش یافت. خیزش های خودجوش و توده ئی در گوشه و کنار کشور تب لرزه مرگ را بر اندام رژیم منحوس کودتا افکنده بود. باشندگان شهر کابل به تاریخ اول سرطان سال ۱۳۵۸ دست به قیام زدند. قیام از چنداول کابل آغاز شد. غریب بچه دلاوری به نام عباس مشهور به عباس پچق که با احمد ضیاء دوستی شخصی داشت، با شجاعت درفش بر دوش نهاد و وارد کارزار نبرد بر ضد "خلق" - پرچمی ها گردید. قاضی ضیاء که از دیر زمانی منتظر چنین فرصتی بود، پیشاپیش صفوف مردم خشمگین حرکت می کرد.

من که هنوز باصطلاح شتر باردار پایم را زیر نگرفته بود، مدتی را در جبهه جنگ ضد تجاوز روس گذرانیدم. بر خود می بالیدم و خیال می کردم که قهرمان قهرمانان هستم. جلسه ای داشتم با ضیاء که روی مشکلات جبهه و نقش

روشنفکران در جنگ مقاومت ضد روسی دور می زد. درجن های انتقاد از زبانم بیرون می شد. ضیاء تمامی گپ هایم را می شنید. با لحن آرام و عادی گفت: "خوب است آدم گپ های کلان کلان بزند، روز عمل می رسد". دو باره تکرار کرد، "روز عمل می رسد".

چند ماهی از دستگیری اش می گذشت که از درون زندان برایم چنین احوال فرستاد: "من کسی را نمی شناسم کسی مرا نمی شناسد".

در اوائل سال ۱۳۶۲ش که قاضی ضیاء و یارانش در پولیگون پلچرخ به خواب ابد رفته بودند؛ به دیدن پدر قاضی ضیاء رفتم. چند ماهی می شد که از زندان رها شده بود. خانه شان رنگ و رونق سابق را نداشت. از در و دیوارش غم و غصه می بارید. پدر و مادر ضیاء سخت بیمار بودند. مادرش بی اختیار به چپ و راست نگاه می کرد، گوئی چیزی را گم کرده باشد. پس از هر چند جمله ای نام ضیاء را بر زبان آورد و با گوشه چادر اشک هایش را پاک می کرد. نیت داشتم تا عکسی از قاضی ضیاء را از آنها طلب کنم، اما وقتی این صحنه رقت انگیز را دیدم جرأت این کار از دستم رفت. حتی ماندن در کنار شان دردناک و غیرقابل تحمل شده بود. اندوه بزرگی در سینه ام سنگینی می کرد. با چشمان اشکبار و روان زخم خورده ناگزیر خانه را ترک گفتم و ای دریغ که این دو موجود مهربان در غم دوری فرزند نازنین شان این جهان را ترک کردند. ارواح شان شاد باد!

سال ۱۹۹۵ جنگ های وحشتناکی میان تنظیم های جهادی در کابل در گرفت. قربانیان اصلی این خونریزی ها باشندگان بی دفاع کابل بودند. آتش جنگ و تجاوز سبب گردید که اهالی کابل خانه و کاشانه شان را ترک گفته، راهی کشور های دور و نزدیک شوند. من نیز از این فاجعه در امان نماندم، خود را تا شهر کویت پاکستان رساندم.

اخیر سال ۱۹۹۶ بود که دوستداران شهید احمد ضیاء عکس های بزرگ او را چاپ و تکثیر کردند. چند قطعه ای از آن عکس ها نصیب من شد. یک قطعه آن را برای خودم نگهداشتم و بقیه را برای مردم تقسیم کردم. وقتی عکس را برای "ماما پیوند" که از منطقه قاضی ضیاء بود، دادم، سؤال کرد که این چیست. گفتم عکس قاضی ضیاء است. "ماما پیوند" از دو چشم کور مادرزاد بود. وقتی نام ضیاء را شنید، از زمین برخاست و عکس را بر چشم و رویش مالید. سپس ناله سر داد و به یاد او زار زار گریست. باورم محکم تر شد که قاضی ضیاء در دل انسان های عادی جامعه جای خاصی دارد.

قاضی ضیاء ظاهر آرام و چهره متبسم داشت. در درون او عشق به مردم و طوفان مبارزه به ضد ستم و بی عدالتی می خروشید. دریغ که قامت رسای این انسان با استعداد، دلاور، راستکار و دانا در جوشا جوش جوانی توسط روس ها و مزدوران بی مقدار شان به خاک افکنده شد.

روحش شاد و یادش گرامی باد!

*** توضیح:-** این شرح مختصر تحت عنوان «به پایداری مختار قهرمان سلام» چندی پیش توسط یکی "مجتبی درویش" از دوستداران زنده یاد "قاضی ضیاء" کادر ورزیده و یکی از رهبران استوار و جانباز سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)، به مناسبت یادبود از ماجرای زندگی، سرگذشت غم انگیز مگر غرور آفرین این فرزند جانباز خلق به پای ایستاده کشور علیه استیلای کهن استعماری استعمارگر روسی در افغانستان، نگارش یافته است. از محتوای نوشته پیداست که نویسنده به دلیل داشتن تماس و شناخت مستقیم تجربی و مبارزاتی با جاودانه یاد "قاضی ضیاء"، از جوانب مختلف زندگی خانوادگی و مبارزاتی وی آگاهی داشته و در پرتو همان شناخت، بر گوشه هایی از زندگی و رزمندگی آن جاودانه یاد تا آنجا که لازم دانسته و خود می دانسته، با ادبیات و تبیین ویژه خودش پرتوافشانی کرده است. لذا، پای

هیچ نوع مسؤولیت رسمی سازمانی و مطبوعاتی در قبال نشر این یادنامه در میان نیست. عکس زنده یاد "قاضی ضیاء" که زینت بخش جبین این یادنامه شده است، به ابتکار جوانان ذهین و پرکار، با "هوش مصنوعی" بهسازی شده است. –
ناشر